افتتاح کرد مصنف رحمه الله بعد التسمیه بر اسے متابعت کلام ملک العلام
و کتب سلف و عمل بحدیث خیر الانام آنکه بوقت بسم الله نیز امر ذی بال
است پس منافات نیست که ابتدا بالتسمیه حقیقی و بالتحمید اضافی است ...

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ۝ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ ۝ وَالصَّلٰوةُ وَ
السَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ ۝ بدان اَسْعَدَکَ
اللّٰهُ تَعَالٰی فِی الدَّارَیْنِ که جمله افعال متصرفه و اسما متمکنه بر هفت نوع است
صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که هیچ حرف اصلی او همزه
و حرف علة نباشد و عین و لام او از یک جنس نباشد چون قتل و ضرب
و مهموز آن باشد که یک حرف اصلی او همزه بود چون امر و سئل و قرء
و معتل آنست که یک حرف اصلی او حرف علة باشد چون وعد و قال
و رمی و حرف علة سه است واو و الف و یا که مجموعه وی وای
باشد و الف همیشه ساکن باشد بے ضغط چون ما و لا و هر چه متحرک باشد
بصورت الف یا ساکن منضغط باشد آنرا همزه گویند چون راس

وبُوسَ و ماقبل الف همیشه مفتوح باشد اگر حرکت ماقبل الف مخالف گردد

آن الف را بدل کنند بحرفی که بموافق حرکت ماقبل است چون قُوتِلَ و بُویِعَ

و استثنی و مضاعف آن باشد که یک حرف اصلی او مکرر باشد نحو مَدَّ و فَرَّ

و سَبَّ و حَبَّ و صرف صحیح اینجا فرو گذاشته شد بنابران که در میزان

مقدم افتاده است اما حرف مهموز با حرف صحیح برابر باشد مگر در چند جا که

کرده شود قانون هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا بود

که او را بالف بدل کنند چون یأمن قانون هر همزه که ساکن باشد

یا مفتوح و ماقبل او مضموم یا واو مده باشد روا بود که او را بواو بدل کنند

چون یُؤمِن و مَقرُوَّة و یُواخذ قانون هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح

و ماقبل او مکسور یا یاء مده زائده روا بود که او را بیا بدل کنند چون بِئس و

بِئر و خطیئة قانون هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او همزه

دیگر متحرک همزهٔ ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علة که موافق حرکت

همزهٔ ماقبل است چنانچه آمَنَ و اُوجِبَ و ایتِر قانون هر همزه

که متحرک باشد و ماقبل او حرف صحیح ساکن روا بود که حرکت همزه نقل

کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون یَسَل و قَدَ افلح

ولزوم این اعلال در باب بری شاذ است و هر جا که دو همزه متحرک در یک

کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور بود دوم را بیا بدل کنند چون

احتراز از دو همزه که یکی از آن ساکن باشد چرا که حکم او نیز مثل الف حکم مذکور است چنانچه گذشت ۱۲

ایمة و جاء علی احد القولین و الا دوم را بواو بدل کنند چون اُوادم و

بقیه حاشیه این الفاظ در آخر کتاب می آید ۱۲

اُوَیدِم لان الاعلال جائز فی نحو ایسَ و لازم فی غیره و اما اعلال

کُل و خُذ لزوماً و اعلال مُر جوازاً شاذ است صرف المعتل

بدانکه معتل بر دو نوع است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف

بر سه نوع است معتل فاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل العین و آنرا اجوف

و ذو ثلثه نیز گویند و معتل اللام و آنرا ناقص و ذو اربعه نیز گویند و معتل بدو

حرف دو قسم است یکی آنکه دو حرف علة در یک جا بهم آیند چنانچه لَوی و حَیِیَ

و آنرا لفیف مقرون گویند دوم آنکه متفرق باشند چون وَقی و وَجی

و آنرا لفیف مفروق و اما اجتماع سه حرف علة اصلی در یک کلمه

چون یَیَّیتُ یاءً و وَوَّیتُ واواً قلیل است صرف

ای کتبت

مثال واوی وَعَدَ یَعِدُ وَعْداً و عِدَةً و مَوْعِداً فهو

واعِدٌ و وُعِدَ یُوعَدُ وَعْداً و عِدَةً فذاک مَوْعُودٌ الامر

منه عِدْ و النهی عنه لا تَعِدْ صرف مثال با حرف صحیح برابر است مگر آنکه

بیا که ذکر کرده شود اول آنکه هر واوی که میان یای مفتوحه و کسره لازمی باشد
و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو را بیفگنند چنانچه یَعِدُ که
در اصل یَوْعِدُ بود واو را بیفگنند یَعِدُ شد و در یَوْجَلُ واو نیفتاد
زیرا که واو میان یا و کسره لازمی نیست اما یَهَبُ که در اصل یَوْهِبُ بوده
است واو بیفتاد یهب شد بعده عین فعل را از کسره نقل کرده بفتح بردند
برای رعایت حرف حلق یَهَبُ شد و در یَعِدُ بر اصل گذاشتند تا دلالت کند
بر اصل باب و اما یذر محمول است بر یدع و در یُوجِبُ نیفتاد زیرا که حرکت یا موافق
واو است چون یُوجِلُ و از یَعِدُ بیفتاد از تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ نیز بیفتاد تا حکم باب
مختلف نشود قانون هر واوی که بجای فا کلمه در مصدر بر
وزن فِعْل افتد و در مستقبل او تعلیل شده باشد روا باشد که آن
واو را حذف کنند و عوض او تا در آخر در آرند چون عِدَة و سِعَة و اما نحو
وِجْهَة قلیل ست قانون هر واوی که ساکن غیر مدغم باشد
و ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کنند چنانچه میعاد و میزان
و در اِجْلِوّاذ ابدال نیست زیرا که مدغم ست مظهر نیست
قانون هر یائی که ساکن باشد و ما قبل —

مضموم آن یا را بواو بدل کنند چنانچه اَیْقَنَ یُوْقِنُ اِیْقَانًا فَهُوَ
مُوْقِنٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اَیْقِنْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تُوْقِنْ قانون
دیگر هر واوی مضموم که بجای فا کلمه باشد و بعده واوی دیگر متحرک نباشد
روا بود که آن را بهمزه بدل کنند چون اُقِّتَتْ و وُقِّتَتْ اُدِیَ
و وُدِیَ اما مکسور چنانچه وِسَادَةٌ اختلاف است بعضی گفته
اند روا باشد و بعضی گفته اند روا نیست اما در مفتوح روا نیست
بالاتفاق و اما اَحَدٌ و اَنَاةٌ شاذ است و اما اگر دو متحرک
در یک کلمه جمع آیند واجب است که واو اول را بهمزه بدل کنند
اگرچه مفتوح بود چنانچه اَوَاصِل که جمع تکسیر واصلة است
و اُوَیْصِل که تصغیر واصل است قانون دیگر هر واو و یا که در باب
افتعال بجای فا کلمه افتد و آن واو و یا بدل از همزه نباشد آن را
بتا بدل کنند بعده تا در تا ادغام کنند چنانچه اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا
فهو مُتَّقِدٌ و کذالک حکم الیاء نحو اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا و در اِیْتَمَرَ
و اِیْتَکَلَ بتا بدل نکردند زیرا که یا بدل است از همزه و اِتَّخَذَ شاذ
است صنف اجوف قال یقول قولا فهو قائل و قیل یقال

قَوْلًا فَذَاكَ مَقُولٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ قُلْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَقُلْ

مِثْوف ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوْا مجہول قِیْلَ قِیْلَا قِیْلُوْا الخ

مستقبل معروف یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ اِلٰی آخِرِہٖ امر

حاضر قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ الخ اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ

قَائِلُوْنَ قَائِلَۃٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ اسم مفعول مَقُوْلٌ

مَقُوْلَانِ مَقُوْلُوْنَ مَقُوْلَۃٌ مَقُوْلَتَانِ مَقُوْلَاتٌ الظرف

مِنْهُ مَقَالٌ وَالْاٰلَۃُ مِنْهُ مِقْوَلٌ وَمِقْوَلَۃٌ وَمِقْوَالٌ

قَالَ دراصل قَوَلَ بودہ است واو الف گشت قَالَ شد

قانون ہر واوی و یائیکہ متحرک باشد بحرکت لازمی لبعدہ

الف تثنیہ والف ضمیر و حرف ساکن کہ لازم بود تحقق او و

سکون او نباشد و ماقبل او از کلمہ او مفتوح باشد و آن واو و یا

محمول بر واو و یا صحیح ضروری نباشد و مصدر بر وزن فَعَلَی و فَعَلَان

نباشد و لام کلمہ او را تغیر نیفتادہ باشد آن را بالف بدل کنند

چنانکہ قَالَ و بَاعَ و بَابٌ و نَابٌ و عَصًا و رَحًی و جَبَلٌ و

لَوِاسْتَطَعْنَا بسلامت ماند زیرا کہ حرکت واو و یا عارضی ست

لازمی نیست ودر یَعْقُوْلُنَّ یا الف نگشت زیرا که ماقبل او از کلمهٔ او
مفتوح نیست ودر عَصَوَانٌ ورَحَیَانٌ اعلال نکردند زیرا که بعد
ازیشان الف نیست ودر دَعَاوِیٌ عَیَانٌ واِخْشَیَا اعلال
نکردند زیرا آنچه بعد ازیشان الف نیست اما اِخْشَیْنَ محمول
ست بر اِخْشَیَا لِلْمُشَابَهَةِ بَیْنَهُمَا وَهِیَ وُجُوْبُ
الْفَتْحِ قَبْلَ سَاکِنِهِمَا ودر سَوَادٌ وبَیَاضٌ بسلامت ماند
زیرا آنچه بعد ازیشان حرف ساکن ست که لازم الوقوع ست
بخلاف دَعَتْ ورَمَتْ زیرا که تحقق تا لازمی نیست فصل او
جائز ست ودر عَوِرَ وحَوِلَ وعَیِنَ واجْتَوَرَ اعلال نکردند
زیرا آنچه محمول اند بر اِعْوَرَّ واحْوَلَّ واعْیَنَّ وتَجَاوَرَ لاتحاد
المعنی ودر حَیَوَانٌ ومَوَتَانٌ بسلامت ماند زیرا آنچه مصدر
بروزن فَعَلَانٌ ست ودر حَیَکَی بسلامت ماند زیرا آنچه مصدر
بروزن فَعَلی ست ودر قَوِیَ وطَوِیَ بسلامت ماند زیرا که لام کلمه
او را اعلال شده است اما تصحیح قَوَدٌ وخَوَنَةٌ شاذ ست چنانچه
اعلال طَائِیٌّ لزوماً یا حَاجَلٌ جوازاً شاذ ست قلن

که در اصل قَوُلَنَ بوده است نقل کرده از قَوُلَنَ به قُوْلَنَ
آوردند واو حرف علت ضعیف بود و حرکت ضمه برا و قوی
دشوار داشتند و بماقبل واو دادند واو را حذف کردند قُلْنَ شد
سوال چرا نقل کرده از قَوُلَنَ به قُوْلَنَ آوردند
جواب زیرا آنچه اگر بر اصل خود بماندی واو الف
گشتی و بیفتادی و دلیل نبودی بر حذف واو و کذالک بِعْنَ که
در اصل بَیَعْنَ بوده است نقل کرده از بَیَعْنَ به بَیْعْنَ آوردند
حرکت یا نقل کرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل
دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند بِعْنَ شد او نقل واو
و یا الف گشتند و بیفتادند و ماقبل حرف علت در قُلْنَ مضموم
کردند و در بِعْنَ مکسور قانون دیگر هر واو و یائی که در ماضی
ثلاثی مجرد الف گردد و بیفتد حرکت ماقبل او را موافق او گردانند
را در خفتن حرکت واو بماقبل دادند واو را بالف بدل نکردند
بر خلاف قیاس سوال واو چرا نیفگندند جواب
از برای آنکه هر جائی که دو ساکن بهم آیند بغیر مد خود و

اول ایشان مده بود نخستین را بیفگنند چنانچه قلن و بعن و لم
یقل و قل و بع و لعن و بعن و لم یبع و دعت و رمت
و بعضی گفته اند اگر دو حرف علت ساکن جمع آیند علی نحو ما ذکرنا
ای یکون الاول مده ۱۲
اول اصلی و دوم زائده اصلی را حذف باید کرد زیرا آنچه زائده علامت
ست والعلامة لا تحذف و بعضی گفته اند دوم را
حذف باید کرد لان الزائد احق بالحذف فعلی هذا المحذوف
من نحو مقول واو مفعول وعلی الاول عین الکلمة
بدان که حرکت عارضی در حکم سکون ست و حرکت
عارضی آن بود که حرف متحرک مستحق سکون بوده است و بنابر
ضرورت متحرک کرده باشند و لهذا نقول قل الحق و
بع الثوب و رمتنا بخلاف لم یقولا و ذلک لان الجزم
واقع علی النون دون اللام و لن یقولا لان البناء
یتبع اعراب المستقبل اما قولن محمول بقولا لما تقدم
و در دعوا الله و قل الحق حذف نکردند آخر کلمه را حرکت داوند
زیرا که اول ایشان مده نبود و سیاتی حکمه ان شاء

اللہ تعالی قیل در اصل قول بود حرکت واو بقاف دادند پس
واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قیل
شد **فائدہ** هر واوی و یائی که مضموم یا مکسور در فعل
متصرف و ما یتعلق به متوسط بود یا در حکم توسط در اصل
بسلامت نمانده باشد و ماقبل او مفتوح نباشد حرکت
آن بماقبل دهند چنانچه قیل و بیع و یقول و یبیع و
تعوذن و تقومون و مقول و مقیل و در ادور و اعین اعلال
نکردند زیرا که نه فعل ست و نه متعلق فعل و در یرمی و رمی و یدعو
حرکت با واو و یا ماقبل ندادند زیرا انچه در طرف ست و در جهور
و یحیی و یستحیی حرکت واو و یا بماقبل ندادند زیرا انچه در
اصل بسلامت مانده است و در رقوی حرکت واو را بماقبل ندادند
زیرا انچه ماقبل او مفتوح ست الا آنکه در ماضی مجهول اگر حرف
علت مکسور و ماقبل او مضموم نقل حرکت لازم نیست بلکه حذف
حرکت و اشمام نیز روا ست تقول فی قیل قیل و قول
و فی بیع بیع و بوع و در غیر او لازم ست چنانچه یقال

و اصل یُقْوَلُ بوده است حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند

واو را الف کردند یُقَالُ شد فَافْهَمْ هر واوی و یائے

مفتوح که در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و بین الساکنین

لزوماً تحقیقاً او تقدیراً نیفتاده باشد و لام کلمه را

اعلال نشده باشد و با در اصل سلامت نمانده باشد و کلمه اسم

بروزن اَفْعَل نباشد یا قبل آن حرف ساکن مظهر قابل

حرکت بود حرکت او را بما قبل دهند و واو و یا را الف گردانند چنانچه

یُقَالُ و یُبَاعُ و اَعَانَ و اِسْتَعَانَ و مُعَانٌ و مُسْتَعَانٌ

و در ما اقوله تعلیل نکردند زیرا که فعل تعجب است

و در خَلْوَةٌ و حَلْيَةٌ اعلال نکردند زیرا که بجائے عین

کلمه نیفتاده اند و در اَحْوَالٌ و اَقْوَالٌ و تَقْوَالٌ و مِقْوَالٌ

اعلال نکردند زیرا که بین الساکنین لزوماً تحقیقاً افتاده است

و در مِقْوَلٌ اعلال نکردند زیرا که در اصل مِقْوَالٌ بوده است

اما در یَقُلْنَ و لَمْ یَقُلْ اعلال کردند زیرا که سکون لام عارضیست

و لا عبرة به اما در اغاثة و استغاثة اعلال کردند برای

موافقت فعل اگرچه بالفعل قائم بود و در اَسْوَدُ و اَبْیَضُ بسلامت

ماند زیرا آنچه اسم بروزن افعل اند و در استحییٰ و استحیا و

استصوبی بسلامت مانده است زیرا آنچه لام کلمه را اعلال

شده است و در اجلوّذ بسلامت ماند زیرا آنچه ماقبل او

ساکن مدغم است مظهر نیست و در تَقَاوَل و تَقَاوُل اعلال

نکروند زیرا آنچه ماقبل او قابل حرکت نیست و در اَعْوَرَّ و

اِسْتَعْوَرَ بسلامت ماند زیرا آنچه در اصل بسلامت مانده است

فلذلک تقول اُعَاوِرُ علی قول من یقول عاوَرَ و اُعْوِرُ

علی قول من یقول اعْوَرَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بوده است

واو را بهمزه بدل کردند قائل شد **قانونه** هر واوی و یائیکه

بعد از الف اسم فاعل بیفتد و در اصل بسلامت نمانده باشد

آن را بهمزه بدل کنند چنانچه قَائِلٌ و بَائِعٌ و در مُقَاوِلٌ

و مُبَايِعٌ بسلامت ماند زیرا آنچه در اصل بسلامت مانده است

و کذالک تقول عائذ و عاور بناء علی اختلاف القولین

و کذالک هر واوی و یائی که بعد از الف مفاعل افتد و قبله حرف علة

باشد و بعده حرف ساکن نباشد آن را بهمزه بدل کنند چنانچه اوائل

و قوائع و در مقائیس و معائن بسلامت ماند زیرا چه پیش از

الف حرف علت نیست بل فلکه تقدم حرف علة شرط و اعلال

حرف اصلی است اما در زائده شرط لی فلذلک تقول آساوِد فی

جمع اسود و صحائف و عجائز فی صحیفة و عجوزة و طاؤ و

بسلامت ماند زیرا چه بعد او حرف ساکن است البائع منه

باع یبیع بیعا فهو بائع و بیع یباع بیعا فذاک مبیع الامر

منه بع والنهی عنه لا تبع مبیع در اصل مبیوع بود حرکت

یا نقل کرده بماقبل دادند کما تقدم بعده ماقبل یا را بکسره بدل کردند

برای محافظت یا و کذلک الف سریا یکه ساکن باشد و بجای عین

کلمه افتد ماقبل او مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند از برای محافظت

یا چنانچه بیض و معیشة و ضیزی اما در باب طوبی ضمه را

بکسره بدل نکردند الفرق بینه و بین فعلی صفت پس دو ساکن

بهم آمدند یا را حذف کردند پس واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را یا

کردند مبیع شد پس واو دوم را حذف کردند لان الزائدة احق

بِالْحَذْفِ ائْتَسِلْ مَشْبُوهَةٌ وَمَخْبُوطَةٌ شاذست وَمِنْ مَهْمُوزِ
الْفَاءِ اُبَ يَأْوُبُ اَوْبًا فَهُوَ آئِبٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اُوْبُ
وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَأْبُ ﴿ وَمِنْ مَهْمُوزِ اللَّامِ جَاءَ يَجِيْئُ
جَيْئًا وَمَجِيْئًا فَهُوَ جَاءٍ وَجِيْئَ يُجَاءُ جَيْئًا فَذَاكَ مَجِيْئٌ
اَلْاَمْرُ مِنْهُ جِئْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَجِئْ جَاءٍ در اصل جَايِئٌ
بود درین دو قول ست اول آنکه یا را بهمزه بدل کنند کما
تَقَدَّمَ بعده دو همزه متحرک بهم آمدند یکے از ایشان مکسور
بود دوم را بیا بدل کردند کما تَقَدَّمَ پس اعلال قاضٍ کردند
جَاءٍ شد واین قول سیبویه ست دوم آنکه عین کلمه را قلب
کرده بجای لام کلمه بردند کَرَاهَةً لِاجْتِمَاعِ الْهَمْزَتَيْنِ
واین قول خلیل ست بعده اعلال قاضٍ کردند جَاءٍ شد
فَعَلَى هٰذَا نَحْوُ خَطَايَا كَانَ فِي الْاَصْلِ خَطَايِئُ عَلٰى وَزْنِ
فَعَائِلَ كَمَا هُوَ الْقِيَاسُ فِي جَمْعِ فَعِيْلَةٍ ثُمَّ قُلِبَتِ الْيَاءُ
هَمْزَةً كَمَا تَقَدَّمَ فَصَارَ خَطَائِئُ فَقُلِبَتِ الْهَمْزَةُ الثَّانِيَةُ
يَاءً فَصَارَ خَطَائِيُ ثُمَّ قُلِبَتِ الْهَمْزَةُ الْمَكْسُوْرَةُ

یاء مفتوحة فصار خطایئ فقلبت الیاء الثانیة الفا
لتحرکها وانفتاح ما قبلها فصار خطایا کما هو القیاس
فی نحو مطایا واین قول سیبویه است اما بر قول خلیل رح
قلب کرده همزه را بجای یا بردند و یا را بجای همزه آوردند فقیل
به کما قیل فی مطایا و اعلال دیگر آنچه یاد کرده شد بیرون
آرند وصوف خاف یخاف خوفا وهاب یهاب و
طال یطول همبرین قیاس باید کرد وکذا لابواب المشعبة
چنانچه باب افعال اغاث یغیث اغاثة فهو مغیث واغیث
یغاث اغاثة فذاک مغاث الامر منه اغث والنهی
عنه لا تغث اما اقیل واغیم وامثال آن شاذ است اما اغاثة
در اصل اغواثا بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند و واو را الف
کردند بعده دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند وعوض او تا در
آخرش در آوردند اغاثة شد قانون هر حرف
که در مصدر ساقط شود بغیر التقاء تنوین عوض او تا در آخرش در
آورند چنانچه عدة وسعة واغاثة واستغاثة ومن الافتعال

اِخْتَارَ يَخْتَارُ اِخْتِيَارًا فَهُوَ مُخْتَارٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِخْتَرْ وَ

النَّهْيُ عَنْهُ لَا تَخْتَرْ اسم فاعل و اسم مفعول ہر دو بر یک طریق اند

اِلَّا اَنَّ اِسْمَ الْفَاعِلِ مُخْتَيِرٌ بِكَسْرِ الْعَيْنِ وَ اِسْمَ الْمَفْعُوْلِ

مُخْتَيَرٌ بِفَتْحِ الْعَيْنِ وَمِنْ بَابِ الْاِنْفِعَالِ اِنْقَادَ

يَنْقَادُ اِنْقِيَادًا فَهُوَ مُنْقَادٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِنْقَدْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ

لَا تَنْقَدْ وَمِنْ بَابِ الْاِسْتِفْعَالِ اِسْتَعَانَ يَسْتَعِيْنُ اِسْتِعَانَةً

فَهُوَ مُسْتَعِيْنٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِسْتَعِنْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَسْتَعِنْ اَمَّا

اِسْتَحْوَذَ يَسْتَحْوِذُ شاذ است و در ابواب دیگر از اجوف اعلال

نیفتاده چنانچه مِنْ بَابِ التَّفْعِيْلِ حَوَّلَ يُحَوِّلُ تَحْوِيْلًا فَهُوَ مُحَوِّلٌ

اَلْاَمْرُ مِنْهُ حَوِّلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُحَوِّلْ وَمِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ تَحَوَّلَ

يَتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا فَهُوَ مُتَحَوِّلٌ وَتُحُوِّلَ يُتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا فَذَاكَ مُتَحَوَّلٌ

اَلْاَمْرُ مِنْهُ تَحَوَّلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَتَحَوَّلْ وَمِنْ بَابِ الْمُفَاعَلَةِ نَاوَلَ

يُنَاوِلُ مُنَاوَلَةً فَهُوَ مُنَاوِلٌ وَنُوْوِلَ يُنَاوَلُ مُنَاوَلَةً فَذَاكَ

مُنَاوَلٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ نَاوِلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُنَاوِلْ وَمِنْ

بَابِ التَّفَاعُلِ تَنَاوَلَ يَتَنَاوَلُ تَنَاوُلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ

الناقص دَعَا یَدْعُو دُعَاءً وَدَعْوَةً وَدِعْوَةً وَدَعْوَی فَهُوَ

دَاعٍ وَدُعِیَ یُدْعَی دُعَاءً فَذَاکَ مَدْعُوٌّ الامر منه اُدْعُ وَالنَّهْی

عَنْهُ لَاتَدْعُ دُعَاءٌ در اصل دُعَاوٌ بود واو را همزه

کردند دُعَاءٌ شد قانونه هر واوی ویائی که بعد از الف زائده بر

طرف افتد ویا در حکم طرف آن را همزه بدل کنند چنانچه

دُعَاءٌ وَعَبَاءَةٌ وَسِقَاءٌ وَسِقَایَةٌ ودر عَلَاوَةٌ وَسِقَایَةٌ

بسلامت ماند زیرا آنچه نه در طرف است ونه در حکم طرف ودر رایی

جمع رَایَةٌ بسلامت ماند زیرا آنچه ماقبل او از الف بدل است

زائده نیست یَدْعُو در اصل یَدْعُوُ بود واو را ساکن کردند

یَدْعُو شد قانونه هر واوی ویائی که بر طرف باشد مضموم

یا مکسور آن را ساکن کنند وحرکت او را حذف کنند چنانچه

یَدْعُو وَیَرْمِی وَدَاعٍ وَرَامٍ ولکن لَنْ یَدْعُوَ وَلَنْ یَرْمِیَ وَاَجِیْبُوْا

دَاعِیَ اللهِ ساکن نکردند زیرا آنچه نه مضموم است ونه مکسور دُعِیَ

در اصل دُعِوَ بود واو را یا کردند دُعِیَ شد قانونه هر واوی

وَارِہْ وَاخِش صیغ ماضی معلوم تثنیہ دَعَوَا دَعَتْ الخ

دَعَوْا در اصل دَعَوُوْا بود حرکت واو نقل کردہ بما قبل داوند بعدہ

التقای ساکنین شد میان ہر دو واو واو اولیٰ را حذف کردند دَعَوْا شد

واو را بیا بدل نکردند زیرا آنچہ در حکم وسط ست زیرا آنچہ ضمیر مرفوع متصل

در حکم کلمہ است پس آنچہ پیش از وباشد در حکم وسط باشد و لیل برآنکہ

ضمیر مرفوع متصل بمنزلہ جزو کلمہ است کہ چون ضمیر منصوب متصل

بد و لاحق مے شود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان

عامل او درست نبود چون ضَرَبْتُكَ مستقبل معلوم يَدْعُو

يَدْعُوَانِ يَدْعُوْنَ الخ جمع مذکر و مؤنث بیک طریق آید الا

اِنَّ الْوَاوَ ضَمِيْرٌ فِي جَمْعِ الْمُذَكَّرِ وَلَامُ الْكَلِمَةِ فِي جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ

فَوَزْنُ الْاَوَّلِ يَفْعُوْنَ وَوَزْنُ الثَّانِيْ يَفْعُلْنَ وَمَجْهُوْلُهٗ يُدْعٰى

يُدْعَيَانِ الخ يُدْعٰى در اصل يُدْعَوُ بود واو را یا کردند

يُدْعَيَانِ شد قانونہ ہر واوی کہ در کلمہ ثالث باشد چون رابع گردد

فصاعدا و حرکت ماقبل و مخالف او باشد واو را بیا بدل کنند چنانچہ

يُدْعَيَا و يُرْضَيَا و اَعْلَيْتُ و اَغْزَيْتُ و اسْتَعْلَيْتُ و مُعْلَيَا و مُسْتَعْلَيَا

و در عِدَاوَةٌ واو را بیا بدل نکردند زیرا آنچه ماقبل او متحرک نیست اما
شَکَایَةٌ مجهول است بحکایةٌ وغیر ذلک زیرا آنچه مصدر برین وزن
از ناقص مختص است بیا الا نادراً چنانچه حِمَایَةٌ وسِرَایَةٌ ودِرَایَةٌ
وهِدَایَةٌ ووِلَایَةٌ ورِعَایَةٌ وغیر ذلک پس آنچه لواو آید واو را
بیا بدل کنند تا صورت مختلف نباشد فهذا کما قال بعضهم
فِي نَحْوِ كَيْنُونَةٍ و در اصل كَوْنُونَةٌ بود واو را بیا بدل کردند زیرا آنچه
این وزن در مصدر اجوف بیای غالب آمده است چنانچه قَيْلُولَةٌ وبَيْنُونَةٌ
وغیر ذلك فما جاء بالواو ابدل واوه بياء مستقبل معروف
بالنون ثقیله يَدْعُونَّ الخ مجهولها يُدْعَيَنَّ الخ و در اصل يَدْعُونَ
يُدْعَوْنَ بوده است واو الف گشت وبیفتاد چون نون تاکید
ثقیله متصل شد نون اعرابی ساقط شد دو ساکن بهم آمدند واو و نون
مدغم واو را ضمه دادند يَدْعُونَّ شد قانونه هر جا که دو ساکن بهم
آیند در غیر حد خود اول ایشان واو جمع باشد وحرکت ماقبل او مخالف او
گردد آن را ضمه باید داد چنانچه دَعَوُا اللّٰهَ وَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ لَتُبْلَوُنَّ
و در اصل لَتُدْعَوُنَّ بود واو الف گشت وبیفتاد لَتُدْعَنَّ شد چون

نون تاکید ثقیله با وصل شد نون اعرابی ساقط شد بعده دو ساکن جمع
آمدند یا و نون مدغم اول الثانی بود و یا را حرکت کسره دادند کما هو
الاصل فی مثله وسیاتیک ذکره ان شاء الله تعالی فعل جحد
مستقبل معروف لم یدع الخ مجهول لم یدع الخ مستقبل معروف
بالنفی لن تدعو الخ مجهول لن تدعی الخ امر غائب معلوم لیدع
الخ امر حاضر معلوم ادع الخ امر متکلم لادع لندع مجهول لیدع
الخ مجهول لتدع الخ امر متکلم لادع لندع نهی غائب معلوم
لا یدع الخ نهی حاضر معلوم لا تدع الخ مجهول لا تدع الخ نهی متکلم
لا ادع لا ندع اسم فاعل داع الخ اسم مفعول مدعو الخ مدعو در
اصل مدعوو بود واو را در واو ادغام کردند مدعو شد قانونه
هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند
وسیاتی حکمه فی حروف المضاعف ان شاء الله تعالی البائی منه
ومن مهموز العین رای یری رؤیة فهو راء وذاک یری رؤیة
فذاک مرئی الامر منه ر والنهی عنه لا تر مرئی در اصل مرئوی
بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل او را مکسور کردند مرئی شد

قانونه هر جا که واو و یا بهم آیند در یک کلمه و اول ایشان ساکن بود یکی
از ایشان بدل از چیزی نباشد و آن کلمه تصغیر افعل نباشد آن واو را یا کنند
و یا در یا ادغام کنند و اگر ما قبل ایشان ضمه باشد آن را بکسره بدل
کنند چنانچه مَرْمِیٌّ و سَیِّدٌ و اَیّامٌ و در بُویِعَ و دِیْوَانٌ واو را یا نکردند
زیرا آنچه واو بدل ست از الف در اول و یا بدل ست از واو در دوم
و در اُسَیْوِدٌ ادغام نکردند زیرا آنچه تصغیر اَسْوَد ست که بر وزن
افعل ست اِحْیَوَّةٌ و ضَیْوَنٌ شاذ ست صرف الماضي
منه رَمَی رَمَیَا الخ رُمِیَ رُمِیَا الخ مستقبل معروف یَرْمِی آه مجهول
یُرْمَی مستقبل معروف بانون ثقیله یَرْمِیَنَّ الخ مجهول یُرْمَیَنَّ الخ امر غائب
معروف لِیَرْمِ لِیَرْمِیَا لِیَرْمُوا الخ مجهول لِیُرْمَ الخ امر حاضر معروف
اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا الخ امر متکلم لِاَرْمِ لِنَرْمِ آه امر حاضر بانون ثقیله اِرْمِیَنَّ الخ
نهی غائب معروف لا یَرْمِ الخ و علی هذا القیاس المجهول اسم
فاعل رَامٍ الخ اسم مفعول مَرْمِیٌّ و اعلال دیگر از آنچه در پیش یاد
کرده شده است بیرون آید چون تامل کرده شود ان شاء الله تعالی
و ابواب منشعبه را همین صورت قیاس باید کردن باب الافعال

أَعْلَى يُعْلِي إِعْلَاءً فَهُوَ مُعْلٍ الْأَمْرُ مِنْهُ أَعْلِ وَالنَّهْيُ عَنْهُ

لَا تُعْلِ وَمِنْ مَهْمُوزِ الْفَاءِ وَالنَّاقِصِ آلَى يُؤْلِي إِيلَاءً فَهُوَ

مُؤْلٍ وَأَوْلَى يُولِي إِيلَاءً فَذَاكَ مُؤْلٍ الْأَمْرُ مِنْهُ آلِ وَالنَّهْيُ

عَنْهُ لَا تُؤْلِ وَمِنْ مَهْمُوزِ الْعَيْنِ أَنْأَى يُنْئِي إِنَاءَةً فَهُوَ مُنْءٍ وَكَذَلِكَ

أَرْأَى يُرْئِي إِرَاءَةً فَهُوَ مُرْءٍ وَأَرَى يُرِي إِرَاءَةً فَذَاكَ مُرٍ الْأَمْرُ

أَرِ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُرِ عَلَى نَقْلِ حَرَكَةِ الْهَمْزَةِ إِلَى مَا قَبْلَهَا وَحَذْفِ الْهَمْزَةِ

وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ نَجَّى يُنَجِّي تَنْجِيَةً الخ ومصدر اين باب ناقص

ومهموز اللام بر وزن تفعلة آيد چنانچه تنجية وتبرئة وتنزئة و

تسمية وَمِنْ بَابِ الْمُفَاعَلَةِ نَاجَى يُنَاجِي مُنَاجَاةً الخ وَمِنْ بَابِ

الْافْتِعَالِ اِعْتَرَى يَعْتَرِي اِعْتِرَاءً الخ وَمِنْ بَابِ الْانْفِعَالِ اِنْقَضَى

يَنْقَضِي اِنْقِضَاءً الخ وَمِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ تَنَبَّى يَتَنَبَّى الخ تنبّي در اصل

تنبّو بود واو را بيا بدل كردند ما قبل يا بكسره بدل كردند تنبّي شد قانونه

هر واوی كه در اسم متمكن بر طرف افتد و ما قبل او مضموم باشد آن واو را

بيا بدل كنند بعده ما قبل او بكسره بدل كنند هر آنچه هر يائی كه در طرف باشد

ما قبل او مضموم آن ضمه را بكسره بدل كنند چنانچه تنشّي وتحنّي تنبّي شد

حذف کرده شد لعدم الاحتیاج الیها ولام کلمه را حرکت ضمه داده شد بعده

ادغام کرده شد مدّ شد قانونه هر جا که دو حرف ساکن بهم آیند عند

جمع و اول الثانی مده نباشد آخر حرف را حرکت باید داد والاصل فیه

الکسر وغیره یعارض کالضم فی واو الجمع نحو اخشوُن والفتح فی الم

الله وجاز الاوجه الثلاثة فی نحو مدّ الکسر لانها الاصل والفتح

لخفتها والضم لاتباع الا اذا لقیه ضمیر الغائب والغائبة فحینئذ

الضم فی الاول نحو مُدُّه والفتح فی الثانی مدّها علی الاکثر وابن سعد

الا علی وجه واحد وجاء مدّه بالکسر علی القلیل بدانکه احکام ادغام

بسیار اند اگر مفصل یاد کرده شود این مختصر احتمال نتواند کرد بنا برین فروگذاشته

شد ثم اعلم ارشدک الله تعالی ان باب الافتعال مختص باحکام لا تطوی

تحت ما ذکرناه والحاجة الی بیانها ماسة کلیة فافردناها بالذکر

ارشدک الله تعالی سعادتک که چون بجا فاء کلمه در باب افتعال یکے

از حروف مطبقه اند وهی الصاد والضاد والطاء والظاء تاء را بطا بدل

کنند لکن مع الطاء الادغام لا غیر نحو اطّلب ومع الظاء الادغام

تماما بقلب احدهما الی الآخر والابانة نحو اظّلم واظطلم و

اضطلم ومع الضاد الابانة والادغام بقلب التاء ضادًا لا

معنی اللام و اضطلم کردن برستم نهادن ۱۲

غالبًا نحو اصطبر واصبر ومع الضاد نحو اضطرب واضرب

وقد حكى الطجع فى اضطجع وچون دال وذال وزا باشد وا باشد

من بعض العرب ۱۲

تا را بدل کنند لکن مع الدال الادغام نحو ادّعى ومع الذال الا

يقلب الذال الادغام الابانة ۱۲

بانة والادغام بقلب احدهما الى الاخر نحو اذدكر وادّكر وكذا مع الزا

نحو ازدان اذان ولكن لا يجوز فيه ادّان وچون تا را باشد ادغام

ترا علم بفتح فى الاجمال فكانه سقط من قلم الناسخ ۱۲

با بد کرد وبقلب احدهما الى الاخر نحو اثّاد ولا يجوز الاظهار وچون

لتقلب التا بالثاء بالمنقوطة ستعين من فوق او بالعكس فالاول فصيح والثانى فصيح ۱۲

سین باشد اظهار وادغام بقلب الثانية الى الاولى روا بود نحو استمع

واسمع ولا يجوز اتّمع بقلب السين تاء وچون بجای عین کلمه تا افتد

یا صاد اظهار وادغام روا بود ودر فاعل عند الادغام فتحه وکسره روا

همچنین است حکم تا و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا علی ما فی شرح صراح ۱۲

بود چون اقتتلوا وقتّلوا واختصموا وخصّموا وهمچنین در فعل

مستقبل الا انه يجوز السكون ايضًا فى المستقبل نحو يخصّمون

بفتح الخاء والكسرة

ودر اسم فاعل واسم مفعول مضموم کنند للاتباع چنانچه مخصّمون

ودر تفعل وتفاعل چون بجای فا کلمه طا افتد ویا تا روا باشد که او را

ساکن کنند وبعده ادغام کنند والف وصل در اول در آورند چنانچه اطهر واثاقل